

دروغ مصلحت آمیز سعدی

که گفته اند دروغی مصلحت آمیز
به که راستی فتنه انگیز.

هر که شاه آن کند که او گوید
حیف باشد که جز نکو گوید

یکی از دلایل بد بودن سعدی از نظر خیلی از مدرنیست های چهل پنجاه سال آخر قرن بیستم این بود که سعدی گفته «دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز». البته چنان که نشان خواهم داد این بیشتر بهانه بود تا دلیل؛ ولی به هر حال یکی از گلوله های بزرگ و مؤثر توپخانه ضد سعدی بود، از حدود بعد از جنگ جهانی دوم به این سو،* شاید هنوز هم باشد.

در حکایت اول گلستان، سعدی می گوید که «پادشاهی به کشتن اسیری اشارت کرد». وقتی محکوم مرگ را قطعی دید زبان به دشنام گشود: وقتی انسان راه گریز نداشته باشد زبان درازی می کند، درست مثل گربه مغلوب که به سگ حمله ور می شود.* شاه پرسید چه می گوید. وزیر نیک سرشت او گفت دعا کرد که خشم فرو نشیند.* وزیر بد ذات اعتراض کرد و گفت که ما خدمتگزاران دولت باید راست بگوییم: این مرد به شاه بد گفت. شاه - که گویا آدم خوبی بود - گفت که دروغ او از راست تو بهتر است چون آن دروغ ناظر به خیری بود و این راست قائل به شری:

* در این اواخر، بعد از هزار سال، مجلس بزرگداشتی برای شیخ اجل برپا کردند در شیراز. بدیسی ست که آنها که این کار را کردند قصدی جز گفتگو درباره ارزش کار سعدی نداشتند. ولی ظاهراً هنوز هم جو ضد سعدی در میان روشنفکران و درس خواندگان چنان بود که خیلی از حرفهایی که زده شد حالت دفاعی داشت.

❦ إذا يأس الإنسان طال لسانه / كَسُورُ مَغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ.

+ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

آن دروغ وی پسندیده تر آمد مرا زین راست که تو گفتی، که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُشی. و خردمندان گفته اند دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز.

حال باید دید که به نظر ما که در جهان امروز زندگی می کنیم سعدی باید - از قول آن پادشاه - چه می گفت. باید می گفت حرف وزیر دست چپ درست بود؛ یعنی باید می گفت که وزیر دست راست باید راستش را می گفت تا سر آن محکوم را ببرند؟ یا چون «دروغ مصلحت آمیز» گفت باید سر او را می بریدند؟ البته معمولاً در عمل عین همین پیش می آمد. یعنی وزیر دست راست آن اسیر را لومی داد؛ و اگر هم لومی داد و وزیر دست چپ هر دورا لومی داد سر هر دورا می بریدند. اما در این میان سعدی ظاهراً خواسته دو نکته را برساند. اول این که در هر برخوردی باید برای حریف راه گریزی گذاشت و گرنه به جان خواهد زد. دوم این که در هر حال نباید بر اثر خشم، داوری کرد، که «و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» (به قول قرآن؛ که در همان حکایت نقل می کند). گمان نمی رود که این حرفها در دوره مدرنیسم و پُست مدرنیسم حرفهای بدی تلقی شود. بلکه برعکس، گمان بیشتر بر این است که در زمان سعدی، یعنی که در قرن سیزدهم میلادی چنین نظرات پیشرفته و انسان دوستانه ای، هم شگفت انگیز بوده هم (برای گوینده اش) خطرناک. چون هر که این حرفها را نمی خوانده، ابوبکر بن سعد زنگی (فرمانروای فارس) و سعد بن ابوبکر (پسرش، که از قضا پیش از پدر جوانمرگ شد) آن را می خوانده اند. و ممکن بود که آنها این حرفها و سخت تر از این حرفها را که در گلستان و بوستان در تعلیم و تنبیه پادشاهان آمده پسندند.

اتفاقاً فقط در این مورد و دوسه مورد دیگر در حکایات آن دو کتاب پادشاه - به تعریف انسان دوستان قدیم و جدید - آدم خوبی از آب در می آید. اما در خیلی موارد آدم خوبی نیست و کلی از شیخ سعدی بد و بیراه می شنود، مستقیماً یا به طور غیر مستقیم. در یکی از حکایات بوستان داستانی مشابه «دروغ مصلحت آمیز» گلستان نقل شده است. حکایت این است که بیچاره ای خرش در گِل گیر کرده بود، در سرما و سیل و تاریکی، در بیابان. و از شدت خشم و تأثر به صغیر و کبیر فحش می داد، از جمله به سلطان:

یکی را خری در گِل افتاده بود	ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و باران و سرما و سیل	فرو هشته ظلمت بر آفاق، ذیل
همه شب در این غصه تا بامداد	سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست	نه سلطان که این بوم و برزان اوست

از قضا شاه از آن جا می گذشت: شنید آن سخنهای دور از صواب / نه صبر شنیدن نه روی

جواب. یکی از ندیمانش گفت که باید او را کشت زیرا «که نگذاشت کس را نه دختر نه زن». ولی وقتی پادشاه آن بیچاره را «در بلا» و خرش را به گل فرو رفته دید خشمش را فروداد، گناهش را بخشید، و تازه علاوه بر این: زرش داد و اسب و قبا پوستین / (چه نیکو بود مهر در وقت کین).

اما در خیلی جاهای گلستان و بوستان - در فصول اولشان: «در سیرت پادشاهان» و «در عدل و تدبیر و رای» - حکایت از ستمگری و بی رحمی شاهان و فرمانروایان است، و سخن از عواقب شوم دنیوی و اخروی آن. مثلاً در گلستان حکایت آن «درویش مستجاب الدعوه» را می گوید که حجاج بن یوسف از او خواست که دعایش کند و او دعا کرد که حجاج بمیرد. و در برابر اعتراض حجاج گفت «این دعای خیر است، تورا و جمله مسلمانان را»:

ای زبردست زبردست آزار گرم تا کی بماند این بازار؟
 به چه کار آیدت جهانداری مُردنت به که مردم آزاری*
 و مثلاً در بوستان داستان آن پادشاه ستمگر است که در حین شکار راهش را گم کرد و شب را ناشناس در دهی گذراند و لعنت و نفرین پیرمردی را درباره خودش شنید؛ آن چنان که فردا که سوارانش او را یافتند به یکی از نزدیکانش گفت: کسم ران مرغی نیاورد پیش / ولی دست خرفت از اندازه بیش. و وقتی دستور داد آن دهقان پیر را بیاورند تا او را بکشد، دهقان به او گفت:

نه تنها منت گفتم ای شهریار که برگشته بختی و بد روزگار
 چرا خشم بر من گرفتی و بس؟ منت پیش گفتم، همه خلق پس
 از این حکایات در آن دو کتاب زیاد است و باید در جای خود آنان را شرح و نقد کرد. اما موضوع صحبت ما در این نوشته در وغزنیهای سعدی ست، و سایر معاصی کبیره اش، که تبلیغات درباره آن، دوسه نسل درس خوانده و روشنفکر ایرانی را از آثار او محروم کرد. و حتی از آن هم فراتر رفت و سبب شد که غالب درس خواندگان - که نخوانندگان آثار سعدی بودند - از او با تحقیر یا نفرت یاد کنند.

باز گردیم به حکایت «دروغ مصلحت آمیز». خوب، اینها که می گفتند چون سعدی

* و نیز این حکایت در گلستان که عیناً نقل می شود: یکی از ملوک بی انصاف، پارسایی را پرسید از عبادتها کدام فاضل تر است. گفت تورا خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری: ظالمی را خفته دیدم نیمروز / گفتم این فتنه ست خوابش برده به / و آن که خوابش بهتر از بیداری است / آن چنان بد زندگانی مرده به.

این حرف را زده شاعر خوبی نیست، عقیده داشتند که باید آن وزیر، راستش را می گفت تا سر آن اسیر را ببرند؟ یا وقتی شاه از وزیر دیگر راستش را شنید باید به جای این که بگوید آن دروغ از این راست بهتر است، باید سر آن دوتن را می برید؟ گذشته از این، فرض کنیم که سعدی این یا آن حرف را غلط گفته. آیا به این دلیل شاعر خوبی نیست؟ مگر هرچه شاعرهای خوب گفته اند و می گویند باید درست باشد؟ و اگر باید درست باشد، با ملاکهای کمی و کجا باید درست باشد. فارسی قرن سیزدهم یا فرانسه قرن بیستم؟ در یکی از مقالات آینده به این موضوع اساسی باز خواهیم گشت.

اما یک چیز دیگر هم برای بد بودن سعدی، و برای بد بودن شعر او، می گفتند. می گفتند که او «مدح و ثنا» گفته. این مبحثی است که خیلی از موضوع بد و خوب بودن سعدی و شعرش فراتر می رود، و جا دارد که - ولو خیلی به ایجاز و اختصار - درباره کل آن چیزی بگوییم. راستش این است که از چند شاعر تماماً عارف یا انقلابی که بگذریم گمان نمی رود حتی یک شاعر پارسی گو تا قرن بیستم داشته باشیم که دست کم گهگاهی از این و آن ستایش نکرده باشد، برای سپاسگزاری از بذل نعمتشان، یا ایمنی از چشم زخمشان، یا به هر انگیزه دیگری. حافظ که به ویژه خویبهای او را در برابر بدیهای سعدی به رخ می کشیدند - به اصطلاح خودشان - مدح و ثنا زیاد دارد. ستایش شاه شجاع در غزلهایش، پوشیده و آشکار، پراکنده است. هم به نام خودش، هم به عناوین «نگار من» و «شهبسوار» و «پادشاه خوبان» و «ابوالفوارس» و «مردم دیده آشنایی» و تا دلتان بخواهد. و ستایش وزیران و بزرگان بسیاری؛ تا جایی که در یکی از نواب ترین غزلهایش، و یکی از بهترین شعرهای قدیم فارسی، ناگهان در مدح حاجی قوام الدین می گوید: درینای اخضر فلک و کشتی هلال / هستند غرق نعمت حاجی قوام ما. * فعلاً به همین بس کنیم، چون به هیچ وجه قصد ندارم که برای تحلیل سعدی کُشی کذایی دست به حافظ کُشی بزنم. و چون اصلاً کار اینها را غلط نمی دانم. اگرچه حضور آن بیت به خصوص درباره حاجی قوام در آن غزل کم نظیر را نمی توان اسف آور نشمرد - ولی از نظر ادبی نه از جهت اخلاق درویشی و کیش شهادت، که در ایران قرن بیستم به اخلاق پروتستانی - بورژوازی فرنگ وصل شد (اگرچه خیال می کردند اخلاق سوسیالیستی ست).

ما در میان شعرای قدیم فارسی چهار جور شاعر داشتیم، بلکه پنج جور، که توضیح

* در آن غزل که شاه پیش این است: هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق / نبت است بر جریده عالم دوام

خواهیم داد. یک جور شاعرانی بودند که مقداری - یا مقدار زیادی - از کارشان حرفه ای بود. اینها در دربارها و حول و حوششان زندگی می کردند، و از فتوت امیران و پادشاهان و سلاطین روز می گذراندند.

نظامی عروضی سمرقندی که خودش از این جمله بود* می گوید که فرخی سیستانی بر اثر تنگی رزقش از آن جا به دربار ابوالمظفر چغانی رفت، تا این که محمود غزنوی سفیر مخصوص فرستاد و فرخی و بیرونی و بوعلی و دو تن دیگر را به دربار خود دعوت کرد، که شرحش در چهارمقاله هست.

اما همین دسته از شاعران را هم باید به دو دسته تقسیم کرد. یک دسته مانند همین فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی شاعران اصیلی بودند، و نه فقط با احساسات رقیق و زبان فصیح، و عروض بی نقص، و خاصه - استعارات و تشبیهات و تصویرها و سایر بدایع بدیع (در تعزلهها و تشبیهها و شاعریها و عاشقیهاشان)؛ بلکه حتی در سپاسگزاری و حق شناسی از کسانی که زندگی شان را تأمین می کردند تا بتوانند به جای سربازی یا کار دیوانی (یا کسب و تجارت یا - به قول انوری - کناسی!) به آفرینش ادبی بپردازند. یعنی اینها همان «مدح و ثنا» را هم - به حق - با حسن حق شناسی و ظرافت و صمیمیت ملازم با آن می گفتند. وقتی که محمود غزنوی مُرد، فرخی آن قصیده از چند نظر آبدار را در عزایش گفت که:

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار	چه فتاده ست که امسال دگرگون شده کار...
آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک	همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار
آه و دردا که همی لعل به کان باز شود	در میان گل و از گل نشود بر خوردار...
ای امیر همه میران و شهنشاه جهان	خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار...
خیز شاهها که امیران به سلام آمده اند	بارشان ده که رسیده ست همانا گه بار
خیز شاهها که به فیروزی گل باز شده ست	به گل نوقدحی چند می لعل گسار...
مرغ و ماهی چو زنان بر تو همی نوحه کنند	همه با ما شده اندر غم و اندوه تو یار...

گفتیم که این شاعرهای حرفه ای و نیمه حرفه ای را باید به دو دسته بخش کرد، که امثال فرخی و منوچهری و نظامی گنجوی و خاقانی شروانی و مسعود سعد سلمان و فلان و فلان از دسته اولند، از عهد قدیم. و در قرن نوزدهم - در زمان قاجار - یغمای جندقی و فتح الله

* نظامی عروضی می گوید که در شعری خطاب به مدوح غزنوی اش گفته بود: در جهان سه نظامی ایم، ای شاه / که جهانی زما به افغانند / من در این جا به خدمت شادم / آن دو در بلخ پیش سلطانند ... و تازه نظامی گنجوی هیچ یک از این سه نبوده. او شاعر از هر نظر طراز اولی بود که مانند فرخی سیستانی روزی اش در گرو سخاوت بزرگان بود.

خان شیبانی و شوریده شیرازی و ایرج میرزا (در آثار پیش از مشروطه اش) از همین سنخ اند. و پیش از اینها - در دوره تیموری و صفوی - چندین تن، از جمله کمال خجندی و عرفی شیرازی و کلیم کاشانی و - سرآمدشان، که شاعر طراز اولی ست - صائب تبریزی. این از بخش اول شاعران حرفه ای و نیمه حرفه ای، اما در بخش دوم این گروه از شاعران، به ندرت می توان در ستایشهاشان احساس و علاقه و صمیمیت دید. در این جرگه، یک شاعر طراز اول هست، انوری ابیوردی، از دوره سلجوقی، یعنی قرن دوازدهم میلادی؛ و یک شاعر کم و بیش طراز اول، قآنی شیرازی، از دوره قاجار. این قصیده از بی احساس ترین نمونه های ستایشگری انوری ست، در مدح طغرل تگین:

ای در شاهی در طغرل تگین	شحنة دین خنجر طغرل تگین...
پشت زمین کرد چوروی سپهر	دست گهر گستر طغرل تگین...
چرخ چوسوگند به مردی خورد	دست نهد بر سر طغرل تگین...
نیست یقین را و گمان را وقوف	بر عدد لشکر طغرل تگین...
چشم جهان جست بسی هم نیافت	هیچ شهبی همسر طغرل تگین...

این گونه شاعرهای حرفه ای بیشتر ارزش کار خود را در ارتزاق از شعرشان می دانستند. ستایش می کردند فقط برای این که پول بگیرند. و از کسانی که پول نمی دادند بدگویی می کردند در شعرشان. و مثل بعضی از روزنامه نگارهای دوره های «مشروطه» (۱۹۰۸-۱۹۲۸ و ۱۹۴۱-۱۹۵۳) مالداران را تهدید می کردند که اگر باج ندهند «هتکشان را پتک» خواهند کرد:

انوری نام هجسومی نبرد	چون تورا چشم بر عطاست هنوز
... خرنام می برد، لیکن	می نگوید که در کجاست هنوز

اما همین انوری نیز در غزلها و رباعیهایش شعر رقیق و با احساس کم ندارد که نمونه اش را در پایین خواهیم آورد.

این مختصری در رده بندی شاعرهای حرفه ای و نیمه حرفه ای. گروه دیگر از شاعران قدیم امثال سعدی و حافظ اند. اینها بیش یا کم از اهل قدرت مستقل بودند، با این که «مدح و ثنا» هم می گفتند، و نانشان هم کم و بیش در گرو محبت ستایش شوندگانشان بود. اینها را شاعر دربار، و مدیون ستایش اهل مال و قدرت نمی توان خواند. نه به این جهت که آدمهای خیلی خوبی بودند، یا ما نسبت به آنان تعصب داریم. بلکه خاصه به این جهت که بار شعر غیر حرفه ای شان، چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی، بسیار سنگین است؛ مثلاً ششصد غزل سعدی و کتاب بوستانش و کتاب گلستانش و مثنویات و رباعیات و

غیرذالکش. گذشته از این، خیلی از «مدح و ثناها» ی اینها - به خصوص سعدی و حافظ، ولی دیگران هم همین طور، مثل رودکی و فردوسی - به دلیل دوستی نزدیک و مهر و علاقه شخصی نسبت به ممدوحینشان بود، مثلاً شاه شجاع در مورد حافظ، و خواجه شمس الدین جوینی در مورد سعدی، گذشته از این که در بعضی موارد - خاصه در کارهای سعدی - ستایش، بیشتر بهانه ای برای تشویق به دادگستری و تحذیر از ستمگری ست. و یکی از بهترین نمونه های این گونه ستایش گویی، آن قصیده سعدی ست خطاب به امیر انگیانو، که پس از برافتادن سُلغُریان از امارت فارس، چند سالی از جانب سلطان ایلخان بر آن ولایت حکومت کرد:

... ای که دستت می رسد کاری بکن
این که در شهنامه ها آورده اند
تا بدانند این خداوندان مُلک
سپس انگیانو را شد یداً تحذیر می دهد، بلکه تهدید می کند:

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
رستم و رویینه تن اسفندیار
کز بسی خلق است دنیا یادگار...
ای که وقتی نطفه بودی بیخبر
مدتسی بسالا گرفتی تا بلوغ
آنچه دیدی برقرار خود نماند
دیر و زود این شکل و شخص نازنین
نام نیکو گر بماند ز آدمی
سال دینگر را که می داند حساب
چون خداوندت بزرگی داد و حکم
چون، زبردستیت بخشید آسمان
نام نیک رفتگان ضایع مکن
مُلک بانان را نشاید روز و شب
از درون خستگان اندیشه کن
منجیق آه مظلومان به صبح
و بالاخره می گوید حرف حق را باید گفت؛ و صریح باید گفت:

سعدی یا چندان که می دانی بگوی
هر که را خوف و طمع در کار نیست
حسب نیاید گفتن الا آشکار
از ختسا بساکش نباشد وز تار*

* این انگیانو، تاتار (= مغول) بود، در خدمت امپراطوری ایلخان که مغول بودند. ایلخان لقب هلاکوخان بود که آن امپراطوری را بنیاد کرد. این قصیده باید در زمان سلطنت پسرش اباقاخان گفته شده باشد، در اواخر دهه ۶۶۰ قمری.

پادشاهان را ثنا گویند و مدح من دعایی می کنم درویش وار...
و باز در قصیده دیگری خطاب به همین امیر می گوید که تو به نسبت نیک و بدی که
می کنی به بهشت یا جهنم خواهی رفت. چنین گستاخی ای را حتی در زمان ما هم نمی شد
با شاهان کرد. بی جهت نیست که همان جا می گوید: نه هر کس حق تواند گفت، گستاخ/
سخن ملکی ست سعدی را مستلم. یعنی - به زبان امروز - از این درشت گویی گمان مبر که
خطر انقلاب در پیش است. فقط من یک نفرم که از هر جهت صلاحیت این گستاخی را
دارم!

این، مختصری بود از وضع شاعران حرفه ای و نیمه حرفه ای (در دو دسته متمایز،
یعنی امثال منوچهری، و امثال انوری). و نیز از موقعیت شاعران مستقل مثل سعدی و حافظ و
فردوسی و رودکی و دقیقی و بعضی از شعرای دوره تیموری و صفوی، و حتی دوره قاجار.
می ماند دو نوع دیگر از شاعران قدیم (و از آن نقطه نظر اجتماعی... که فعلاً موضوع بحث
ماست): شعرای انقلابی و شعرای متصوف. از جرگه شاعران طراز اول فقط ناصر خسرو
انقلابی بود، آن هم پس از خوابنا شدن و سفر کردن و اسماعیلی فاطمی شدن و حجت
تشیع اسماعیلی شدن در خراسان بزرگ⁺ و در نتیجه، دعوا و مبارزه و زد و خورد، و آزار
کشیدن و تند زبانی کردن:

پانزده سال بر آمد که به یمگانم چون و از بهر چه [؟] زیرا که به زندانم
و نه فقط این، بلکه درست مثل جمعی از انقلابیهای تند زبان ما:

با گروهی که یخندند و بخندانند چون کنم [؟] من نه بخندم نه بخندانم
از غم آن که دی از بهر چه خندیدم خود من امروز بدل خسته و گریانم
خنده از بیخردی حیزد چون خندم [؟] چون خرد سخت گرفته ست گریانم

در نتیجه، همین شاعر که تا چهل سالگی عامل دولت و شاعر دربار بود، پس از تحول
انقلابی اش نه فقط مدح و ثنا نمی گفت، بلکه آن را محکوم هم می کرد:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را...
صفت چند گویی به شمشاد و لاله رخ چون مه و زلفک عنبری را؟
به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که ما به ست مر جهل و بد گوهری را...
پسندیده ست با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود مر عنصری را؟

* این در زمان المستنصر - خلیفه اسماعیلی فاطمی - پیش آمد که اوج درخشش آن خلافت بود در مصر. به همین
جهت ناصر خسرو در شعرش المستنصر را ستایش کرده، اما فقط به این دلیل که او را امام برحق و نماینده خدا
می دانست. و این کار در خراسان آن روز فقط ضرر داشت و خطر. و بهای سنگینش را هم ناصر پرداخت.

من آنم که در بای خوکان نریزم هر این قیمتی دُر لفظ دری را*
 گروه آخر، شاعران متعدد به تصوف اند و مبلغ بی چون و چرای ترک دنیا و کشتن
 نفس و عشق عرفانی و سیر و سلوک و طی طریق. مانند مولوی رومی، که بزرگ و
 سرآمدشان است، و مانند عطار نیشابوری و سنایی غزنوی، که مولوی اولی را «روح» و دومی
 را «دو چشم او» می خواند و با فروتنی ادامه می دهد که «ما از پی سنایی و عطار آمدیم».
 و مانند دیگرانی که از پی مولوی آمدند: از اوحدی مراغه ای و شیخ محمود شبستری گرفته
 تا فروغی بسطامی و ابوالحسن میرزا قاجار (معروف به شیخ رئیس) و پروین اعتصامی در
 قرن نوزده و بیست. بدیهی ست که منادیان نفس کشی و وارستگی و فقر توأم با عزت و
 قناعت - که آن را «آزادگی»⁺ می خواندند - نباید از این و آن ستایش می کردند. البته
 میزان تعهد واقعی خیلی از شاعران متصوف نسبت به آنچه می گفتند و می نمودند با هم فرق
 داشت؛ مثل بیشتر مردم. اما هر قدر هم که تعهدشان «پاک و راستین» می بود بالاخره باید
 نشان از جایی می رسید: یا از مال خصوصی شان، یا از مریدانشان، یا از خانقاه. چون نه
 کار دولتی می کردند نه کاسبی نه کارگری نه تدریس در مدرسه.

و این نکته آخر ما را می رساند به یک مسأله اساسی و عمومی. و آن این که شاعر و
 هنرمند و هنرپیشه روزگار قدیم - در هر جای دنیا - بالاخره باید از جایی نان می خورد و گرنه
 وقت برای کار هنری نمی داشت. این حکم حتی درباره نمونه افراطی انوری (و امثال او) هم
 صادق است. همین که به جای استیفای دیوان یا نوکری دربار یا دلالی قماش یا احتساب
 اخلاق و رفتار عمومی یا شحنگی و داروغه گری یا - به قول خودش - کناسی (و خدمات تر
 و تمیز دیگر) شعر گفته، آن هم نزدیک به حد فصاحت، و از جهت آن نان خورده، چندان
 در خور ملامت و شماتت نیست. تازه همه شعر او که حرفه ای نیست. غزل و رباعی هم زیاد
 دارد. و این یک نمونه از رباعیاتش:

جان درد تو یادگار دارد بی تو اندوه تو در کنار دارد بی تو
 با این همه من ز جان به جان آمده ام جان در تن من چه کار دارد بی تو؟

* اشاره به قول عیسی مسیح است، طبق روایت کتاب مقدس در عهد جدید. تاکید بر کلمات افزوده شده.

+ سعدی می گوید: به سرو گفت کسی، میوه ای نمی آری / جواب داد که آزادگان تهی دستند. و باز در جای
 دیگری: قرار بر کف آزادگان نگیرد مال / نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال. و باز هم در غزلی: گنج آزادگی و کنج
 قناعت لکی ست / که به شمشیر میسر نشود سلطان را. و حافظ در غزل معروفی - به اقتضای همین غزل سعدی - می گوید:
 هر که را خوابگه آخر مثنی خاک است / گوچه حاجت که بر افلاک بری ایوان را. اگرچه ارتباط این دو شاعر با
 تصوف پیچیده است و در این مقاله جای بحث درباره آن نیست.

گفتیم که بالاخره شاعر و هنرمند و هنرپیشه روزگار قدیم باید از جایی نان می خورد و گرنه وقت نمی داشت که به هنرش برسد. از قضا کسانی که شاعران ایران را به دلیل وابستگی مالی به بزرگان ملامت می کردند در بیشتر قضاوتهاشان - تقریباً درباره هر موضوعی - اروپا و ارزشهای اروپایی را ملاک قرار می دادند. اما توجهی نداشتند که در اروپا هم تا یکی دو قرن اخیر، مردم هنرپیشه - اگر خود مالدار نبودند - نان بزرگان را می خوردند. تنها یک قلم، هایدن، موسیقیدان بزرگ اتریشی، «موزیک چی باشی»^{*} پرنس استهازی⁺ بود. در قصر عظیمش در شهر تاریخی آیزنشتاد⁺، که در حدود بیست موسیقی دان زیر دستش بودند (از جمله، برای مدتی، بتهوون) که خود و خانواده شان در همان کاخ مقیم بودند و نان خور. و شخص پرنس بر کارشان سرپرستی داشت، و دخالت می کرد در این که چه بسازند و چه بزنند - کم و بیش. یا این که چه مقدار از نقاشی و مجسمه سازی دوره رنسانس مدیون خانواده مدیسی (= مدیچی)، فرمانروایان فلورانس است. پس این خرده گیران برای این که دچار تضاد در ارزشهای خود نشوند باید هایدن و موتزارت و بتهوون و ولتر و روسورا هم محکوم می کردند. این نکته را از این جهت می گویم که بیشتر شبه مدرنیست های ما، اگر هم اروپا را کاملاً بی عیب و نقص نمی پنداشتند این گونه اروپائیان را در حد خدایان می شمردند. و اگر این اروپایی ها درست به شیوه عنصری و عسجدی «مدیحه» نمی گفتند - اگرچه بیشترشان مدیحه می گفتند، ولی با ظرافت بیشتری - به دو دلیل مرتبط با هم بود: یکی این که فرهنگ جامعه عنصری و امثالش جویری بود که همه جز شخص پادشاه و جاکم، نوکر و رعیت به شمار می آمدند؛ و دوم این که مبالغه بسیار زیاد در تمجید و ستایش مضحک و قبیح نبود، چنان که در اروپا بود.^{*}

زوال جامعه و فرهنگ فنودال - اریستوکراتیک اروپا، و رشد و رونق جامعه و فرهنگ بورژوازی از جمله سبب شد که برخلاف سابق، هنر، در میان طبقات وسیع تری رفته رفته بازار پیدا کند، و زندگی هنرمند نیز به همان نسبت از طریق فروش خدمات و کالاهای

* Master of the Music. هاندل هم موزیک چی باشی درباره انگلیس بود، و البته این هم فقط

مثالهایی ست.

Prinz Esterhazy +

Eisenstadt *

* مثلاً، ظهیر فاریابی در مدح قزل ارسلان گفته بود: نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد. و سعدی اشاره اش به این بیت است (اگرچه دقیق نیست) در بوستان، وقتی که می گوید: چه حاجت که نه کرسی آسمان / نهی زیر پای قزل ارسلان؟

هنری اش تأمین شود. در عین حال مؤسسات کم و بیش مستقلی برای پشتیبانی مالی از اهل هنر و تحقیق پدید آمد. و از این پس بود که دیگر در اروپا لزومی نداشت هنرمندان خور یکی از بزرگان جامعه باشد. گویا این که من هنوز یقین ندارم که تعیین ارزش و جهت کار هنرمندان، امروز، از طریق بازار کتاب خران و کنسرت روان و تلویزیون بینان، بر تعیین ارزش و جهت کار آنان، در گذشته، توسط بزرگان هنردوست و هنرپرور، برتری داشته باشد. بگذریم.

دو نکته دیگر هم در ارتباط با این موضوع بگویم. یکی این که جامعه ایرانی از هنرمند و نویسنده و شاعر و معلم و امثال اینها انتظار خدایی دارد. اینها باید کار کنند و گرسنگی بخورند و با حاکمان و بزرگان زد و خورد کنند تا از نظر جامعه محترم باشند. بی جهت نیست که مثلاً نظر سیاسی فلان شاعر و محبوب - که اصلاً از سیاست خبر ندارد - بی گفتگو وحی منزل تلقی می شود. دیگر این که معمولاً کسانی که از هنرمندان و دانشوران انتظار خدایی دارند خودشان گهگاه برای هر پیشیزی به هر حشیشی دست می زنند. همین واقعیات فرهنگی و اجتماعی همه با هم مرتبط، و اساساً ناشی از ویژگیهای استبدادی - هرج و مرجی تاریخ و جامعه ایران است.^۲

باز می گردم به اصل مطلب. نشان دادیم که «دروغ مصلحت آمیز سعدی» نه دروغ بود نه اصل دروغ را سعدی گفته بود نه تشویق به دروغگویی بود - تشویق به شکیبایی بود و خیراندیشی و نودوستی و گذشت و اغماض. نشان دادیم که سعدی، اگرچه شعرهای ستایش آمیز هم دارد، اساساً شاعر دربار نبود؛ که تقریباً همه اهل ادب و هنر - تا این اواخر - در همه جا نان خود را از پشتیبانی بزرگان و توانگران می خوردند؛ که در این تنگی نبود و نباید باشد؛ که اگر جز این می بود خیلی از آثار هنری جهان پدید نمی آمد.

پس دلیل سعدی کُشی نیمه دوم قرن بیستم چه بود؟ چگونه شد که یکی از بزرگترین و جذاب ترین شاعران و نویسندگان تاریخ، همراه با آثارش یکسره محکوم و مطرود و (حتی) ملعون شد؟ پاسخ کلی به این سؤال در لفظ عقب ماندگی نقد ادبی خلاصه می شود، و گرنه هرگز شنیده اید که در همان فرنگ ظاهراً بی عیب و نقص، جامعه روشنفکر و درس خوانده و دانشگاه رفته و «پیشرو» یک صدم چنین برخوردی را با یک شاعر و آهنگساز و نقاش و هنرپیشه درجه چهار خود کرده باشد؟ این - البته - پاسخ کلی ست. ولی شرح و تحلیل این که چه بود و چه شد و چرا شد تفصیلاً خیلی بیش از این است. و باید در مقاله دیگری نوشت.

دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

ژانویه ۲۰۰۲

یادداشتها:

۱- چندین سال پیش در جایی این مقوله را «نامه رسانی» خوانده ام، اگرچه اصل این اصطلاح و مفهوم از برتران راسل است. بهتر است پاره ای از عین آن مقاله را نقل کنم: ... نکته این جاست که باز هم برای برتران راسل فضای تنفسی باقی ماند که تا سن نود و هفت سالگی گاه و بیگاه طبقات و مقامات محترم را چه در انگلیس چه در جاهای دیگر سخت از خود برنجانند، بدون این که جسماً و - بدتر از آن - روحاً به شهادت رسد.... و او خود دقایق و ظرائف قواعد این بازی را خوب می دانست، یعنی هم وظایف خود و هم نتایج عمل کردن به آن را می شناخت. و از جمله می دانست که از طبقات و مقامات محترم نه امید عزت باید داشته باشد نه بیم شهادت. و وقتی که پس از جنگ جهانی دوم، جورج ششم در حالی که نشان لیاقت (Order of Merit) را - که بزرگترین نشان فرهنگی - اجتماعی انگلیس است، و حداکثر بیست و چهار تن آدم زنده می توانند آن را داشته باشند - به سینه او می زد گفت، شما گاهی کارهایی کرده اید که اگر همه بکنند درست نیست، راسل جواب داد، بله، درست مانند نامه رسان که هر روز در خانه ها را می کوید، ولی البته اگر همه این کار را بکنند درست نیست». رجوع فرمایید به «نامه رسانی و مقوله سیاست» در محمد علی همایون کاتوزیان، چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

۲- درباره هر دو مقوله استبداد و شبه مدرنیسم در چندین نوشته شرح و تحلیل و بحث و گفتگو کرده ام، و شاهد و مدرک و گواه آورده ام. مثلاً رجوع فرمایید به:

State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Rise of the pahlavis, London and New York: I.B. Tauris, 2000; *The Political Economy of Modern Iran*, London and New York; Macmillan and New York University Press 1981; "Towards a General Theory of Iranian Revolutions", *Journal of Iranian Research and Analysis*, 1999; "Arbitrary Rule: A Comparative Theory of State, Politics and Society in Iran", *British Journal of Middle Eastern Studies*, 1997; "Liberty and Licence in the Constitutional Revolution of Iran", *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1998.

و ترجمه فارسی آنها:

دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۰؛ اقتصاد سیاسی ایران، تهران، نشر مرکز، چاپ ششم، ۱۳۷۷؛ «به سوی نظریه انقلابهای ایرانی»، در تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰. «حکومت خودکامه، نظریه تطبیقی دولت، سیاست و جامعه در ایران» در نه مقاله در جامعه شناسی تاریخی ایران، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷. «آزادی و لجام گسیختگی در انقلاب مشروطه ایران»، در تضاد دولت و ملت.